روایتی از بلومزدی

بلومزدی: یادواره قرن دیرآمده

امیر حلبی: بلومزدی، روز شکفتی است. کمتر پیش آمده که در زمانی تخیلی، زمانی تقویمی تا این حد مورد توجه قرار گرفته باشد. حالا حدوداً نیم قرنی می‌شود که ۶۸ ژوئن ۱۹۰۲ به یکی از روزهای مهم تاریخ قرن بیستم تبدیل شده است. جالب اینجاست که در این روز هیچ اتفاق خاصی پیش نیامده است. نه ولیعهدی را در سارایو کشته‌اند و نه جایی را بمباران آلمن کرده‌اند. حتی اگر وجه تخیلی و هنری «اولیس» جویس را نادیده بگیریم و همه وقایع این کتاب را عین واقعیت بپذیریم، باز هم این سؤال پیش می‌آید که در این روز اتفاق مهمی پیش نیامده است. اتفاقاً همین بی‌اهمیتی، روزمرگی و مصائب ناچیز انسانی است که «اولیس» و به‌تبع آن بلومزدی را بر سر زبان‌ها انداخته است. البته بلومزدی را از جنبه‌های دیگری نیز می‌توان بررسی کرد. از یک منظر، در این روز - یا بهتر است بگوییم با چنین روزی است که - رمان در مفهوم تاریخی و کلاسیکش به پایان می‌رسد. بلومزدی، روز کسوف رمان در آسمان ادبیات است. در رمان قرن نوزدهم، نمونه‌های زیادی از شخصیت‌هایی را می‌توان سراغ گرفت که بیشتر از شخصیت‌های تاریخی و واقعی در خاطره‌ها زنده مانده‌اند: آنا کارنینا، فابریس، راسکولنیکف، و مادام بواری. اینها نیز جمع از میان این فهرست هستند. اما وجه ممیزه و مایه شکفتی «اولیس» در این است که شخصیتی میان‌مایه، شکست‌خورده و سافکنده که از بخت بدش در دبلین، غیرایرلندی بی‌اصل‌ونسبی به شمار می‌آید، بدیلی می‌شود برای «اودیسه» هومر. از لنوپولد بلومی این‌چنین بداقبال و سردرگم هیچ انتظار نمی‌رفت که رمانی به یکی از شهروندان نام‌آور قرن بیش بدل شود.

در بسیاری از فصول «اولیس» به‌خصوص فصل دوم -«نستور»- با تصویری از ایرلند مواجهیم که انگلیس و کاتولیسیسم- از آن زمین‌گیر کرده است. اولیوِر دیلی جویس است که در آن قدر فحشی و انگلیسم پیدا می‌کند. چگونگی مرگ پدری دیگنام، نحوه خاکسپاری و بی‌اتیکی ایتام او جلوه ویژه‌ای است از ایرلندی که تاریخ همه چیزش را گرفته است. در جای دیگری از «اولیس» با تغییر دیگری همین مضمون را می‌گیریم: انگلیس همان بلایی را بر سر ایرلند آورده است که روس‌ها بر سر یونان‌ها آوردند. اتن معتقد است که بلومزدی در باقی کلی «اولیس» شبه یک مطالعه است... درک تازه‌ای از هر و ادبیات، شیوه نگرش تازه‌ای به تاریخ همراه با تجربه عشق و تلخی‌های آن. همگی در بلومزدی‌هایی برای جویس روی داده است که البته پیش از نگارش «اولیس» رخ داده‌اند.

جویس بر آن بود تا با الهام از فلسفه ویکو تاریخ را به شکل کابوسی تصور کند که با نوشتن از آن بیدار شود. بلومزدی، موعد این بیداری است. لنوپولد بلوم، با آن‌که در ظاهر آدمی متوسط را جاپر به نظر می‌رسد، دربقایت به توقوق بزرگی نائل می‌آید. او سرانجام تاجی می‌یابد: تا قبل و بعد، از تخیل کند. در زنجیره رویدادهای پیشرو او نفر اول است. اما در زنجیره دیگری از رویدادهای پیشتر اتفاقاً قائده او نفر آخر است. از همین منظر، نظر مرلین فرنچ، یکی از نقادان و شارحان «اولیس»، درباره بلومزدی تأمل‌برانگیز است: به‌زعم فرنچ، از وجه‌تسمیه بلوم (شکوفه) و مضامین طرح‌شده در فصل «کالیپسو» چنین برمی‌آید که کرختی و بی‌حسی نسبت حیات تاریخی و حتی طبیعی بشر نیست، بلکه آنها بیشتر به‌منزله کل‌هایی هستند که می‌شکوفند و مسیر زمان را تغییر می‌دهند. این ویژگی تنها به دبلین اختصاص ندارد و جاویدکردن کل و ریشه به تمام جهان تسری می‌یابد. شاید به همین‌دلیل اتم مستعاری که بلوم برمی‌گیزد (هنری فلاور)، او را از نام اصلی‌اش جدا نمی‌کند. درواقع این اسم به بلوم چسبیده است.

عصاره اولیس

آینده بسی دیر بیاید

از میان آثاری که در غیاب ترجمه فارسی رمان مطرح مجموع جویس، «اولیس»، پیرامون این رمان درآمده. یکی «عصاره داستانی» است با ترجمه منوچهر بدیعی. مترجم نسخه فارسی «اولیس»، که البته تا امروز منتشر نشده است. ازاین‌رو نزد مخاطبان ایرانی که هنوز از بخت خواندن یکی از مهم‌ترین آثار ادبیات مدرنیستی برخوردار نیستند. عصاره داستانی اولیس خواندنی‌تر است. این کتاب خلاصه‌ای جامع از «اولیس» جویس است و ترجمه و تدوینی آسر به کتاب به این ترتیب: «کتاب بلومزدی» نوشته هری ماملاژر، «جیمز جویس» نوشته ماتیو جاجارت و «حاشیه بر اولیس» دان گیفورد. مترجم کردم. کتابخانه «ترنینیتی کالج» مکان آرام و آسوده‌ای بود. به‌خصوص با به محل اقامتم هم نزدیک بود. غذا را همان‌جا در رستوران کالج می‌خوردم. محیط باکیره و دلپسندی بود که با نیت من از سفر به دبلین جور درمی‌آمد. در این سفر بیشتر وقتم را صرف «اولیس» و به‌خصوص «شب‌زنده‌داری فینگن‌ها» کرده بودم. در یک سفر عادی برای دیدن همه این مکان‌ها و رسیدگی به همه این کتاب‌ها به‌کمانم سه ماه وقت لازم باشد.

روزی به کتابدار کتابخانه «ترنینیتی» پیشنهاد دادم که چهار کتاب خود را به آنجا اهدا کنم. کتابدار راحت به من گفت که ما در اینجا، جایی برای کتاب به زبان خارجی در نظر نگرفته‌ایم. خیلی خوشحال شدم. روزی همین‌طور که قدم می‌زدم رفتم کتابخانه ملی. اتفاقاً از «ترنینیتی کالج» تا کتابخانه ملی مسافت زیادی نیست. فصل نهم «اولیس» که در آن ددالوس به شرح نظریه عجیب‌وغریبش درباره شکسپیر می‌پردازد، در کتابخانه ملی می‌گذرد. شاید دریلنن جای خالی باشد که خانه شماره ۷ خیابان اکلس کس لسلی تازه به آن «اکلز» می‌گویند، بعد از تخریب‌ها و نوسازی‌ها بشکلی درآمده است که هیچ نشانی از آن خانه‌ای به‌جا نمانده که وقایع فصل چهارم اولیس - «کالیپسو» - در آن می‌گذرد. آن خانه‌ای که در آن لنوپولد بلوم صبح روز پنجشنبه، نانزدهم ژوئن ۱۹۰۴ برای صرفه‌جویی صبحانه دست می‌کند. کاملاً از بین رفته است. در داروخانه «سوئینی» هر مسنی به من گفت که در دبلین به جز خانه با شماره ۷ وجود دارد که این سه - در کاملاً شبیه به هم است و هر کدام از صاحبان این سه - در مدعایی که در اصلی آن است که در اختیار اهالیست؛ بسیاری از جای‌های «اولیس» به همین وضع درآمده است. مثلا «محل اورموند»- که اتفاقات فصل «سیرن» به این محل و بوفه می‌پیوندد - هنوز سرجایش است. اما مکر در آن خبری از کنسرت و اجرای موسیقی نیست. در اولیسس که نشسته بودیم از کنار سندی‌موت که می‌گذشتیم، از راهنما صخره‌هایی را سراغ گرفتم که در فصل سیزدهم- «نوزیکاآ»- هیاکل «گرتی مکدوال» در آنجا رخ می‌دهد. راهنمای تور به من گفت که آن صخره‌ها از بین رفته و تخریب شده است. من هم به‌نظر با صدای بلند گفتم: «احتمالا به خاطر شیطنت بلوم به این گونه افراد!» در حریم اغلب بناهای تاریخی‌مان، ساختمان‌های تمام نیازهای امروز بسازیم می‌شود. در جویس، می‌خواد از نام بناهای با موضوع «مارتلو» معمار ایرلند که در دوران نابلئون استحکامات نظامی می‌ساخته. این همان برجی است که در فصل اول رمان - «اپیتاک»- ملیکن، ددالوس و جینز در آن به سر می‌برند. این برج یک اتاق بیشتر ندارد و به «برج جویس» تغییر نام یافته است. عکس جویس درحالی‌که گیتار می‌زند به دیوار آن اتاق آویزان بود.

تصور من این بود که در ادامه مسیر «بلومزدی» به مدرسه‌ای می‌رویم که در فصل دوم - «نستور»- در آن تاریخ درس می‌دهد. ولی نوشته ظور جویس بود. دبلین از نظر جغرافیایی طوری است که نمی‌توان آن را توسعه جغرافیایی مردم ایرلند، هم از انگلیس متنفرند و هم می‌ترسند. شاید یکی از جهات و دلایل این دوری ایرلندی‌ها از جویس ناشی از خرافاتی‌بودن ملایم و اندک جویس باشد. درحالی‌که خرافات و تصورات نامعقول جزء عمده «تخیل» است که باعث می‌شود هنرمند جزء تراژهای بیافریند که پیش از آن وجود نداشته است. حتی واقع‌گراترین نویسنده‌ها هم که ممکن است کارشان به گزارش‌نویسی بکشد، ناگزیرند به تصورات و تخیلات نامعقول آدم‌ها نیز اشاره‌ای بکنند. چنان که در «اولیس» تقریبا بخش عمده رفتارها و اعتقادات شخصیت‌ها در شب... البته نمی‌توانستم اعتراض خود را در حین اجرای برنامه‌ها بیان کنم. چون فرصت نبود و فقط هم آماده نبود. اما بعدا در هر فرصتی از این نحوه برخورد شکایت کردم.

بیایید از تور اتوبوس شروع کنیم. رژل قبلا به سندی‌مونت رفته. همان‌جایی که تک‌گویی بلند استیون - فصل سوم- «پروتئوس»- در آن‌جا صورت می‌گیرد. یکی‌دیگر بود کنار شاخابی. می‌خواستم «برج مارتلو» را از نزدیک ببینم. آدم‌های معمولی در این زمینه هیچ کمکی از دستشان برنمی‌آید. متوجه شدم که به یک برج مارتلو، بلکه شاید صدها برج مارتلو در سرتاسر ایرلند وجود داشته باشد. این برج‌ها را در رمان نابلئون و به دلیل نظامی ساخته‌اند. می‌خواستم واردِ برج بشوم. اما نگهبانان نمی‌دانستند در برابر درخواست من چه واکنشی نشان بدهند. برگشتم. در اتوبوس متوجه شدم که برج مارتلوی فصل اول «اولیس» برج دیگری است. تور اتوبوس را «مرکز جیمز جویس» ترتیب داده بود که موزه جویس را بهتر است بگویم یکی از موزه‌های جویس در خود این مرکز است. به موزه جویس نرفتم چون برایم دلچسب نبود. این موزه خیلی‌جدیدالتأسیس بود و استباطم این بود که مقاصد غیرایرلندی که شیوه ریحان دارد. شاید دریلنن جای خالی باشد که خانه شماره ۷ خیابان اکلس کس لسلی تازه به آن «اکلز» می‌گویند، بعد از تخریب‌ها و نوسازی‌ها بشکلی درآمده است که هیچ نشانی از آن خانه‌ای به‌جا نمانده که وقایع فصل چهارم اولیس - «کالیپسو» - در آن می‌گذرد. آن خانه‌ای که در آن لنوپولد بلوم صبح روز پنجشنبه، نانزدهم ژوئن ۱۹۰۴ برای صرفه‌جویی صبحانه دست می‌کند. کاملاً از بین رفته است. در داروخانه «سوئینی» هر مسنی به من گفت که در دبلین به جز خانه با شماره ۷ وجود دارد که این سه - در کاملاً شبیه به هم است و هر کدام از صاحبان این سه - در مدعایی که در اصلی آن است که در اختیار اهالیست؛ بسیاری از جای‌های «اولیس» به همین وضع درآمده است. مثلا «محل اورموند»- که اتفاقات فصل «سیرن» به این محل و بوفه می‌پیوندد - هنوز سرجایش است. اما مکر در آن خبری از کنسرت و اجرای موسیقی نیست. در اولیسس که نشسته بودیم از کنار سندی‌موت که می‌گذشتیم، از راهنما صخره‌هایی را سراغ گرفتم که در فصل سیزدهم- «نوزیکاآ»- هیاکل «گرتی مکدوال» در آنجا رخ می‌دهد. راهنمای تور به من گفت که آن صخره‌ها از بین رفته و تخریب شده است. من هم به‌نظر با صدای بلند گفتم: «احتمالا به خاطر شیطنت بلوم به این گونه افراد!» در حریم اغلب بناهای تاریخی‌مان، ساختمان‌های تمام نیازهای امروز بسازیم می‌شود. در جویس، می‌خواد از نام بناهای با موضوع «مارتلو» معمار ایرلند که در دوران نابلئون استحکامات نظامی می‌ساخته. این همان برجی است که در فصل اول رمان - «اپیتاک»- ملیکن، ددالوس و جینز در آن به سر می‌برند. این برج یک اتاق بیشتر ندارد و به «برج جویس» تغییر نام یافته است. عکس جویس درحالی‌که گیتار می‌زند به دیوار آن اتاق آویزان بود.

تصور من این بود که در ادامه مسیر «بلومزدی» به مدرسه‌ای می‌رویم که در فصل دوم - «نستور»- در آن تاریخ درس می‌دهد. ولی نوشته ظور جویس بود. دبلین از نظر جغرافیایی طوری است که نمی‌توان آن را توسعه جغرافیایی

جویس هنوز به دابلین بازنگشته است

• سال ۱۳۷۱ ترجمه اولیس تمام شد • انتشار اولیس به عمر من وصل نمی‌دهد

ادامه از صفحه ۹

سوئینی: محل حقیقی جویس

هر چهار کتابی که از جویس و درباره جویس ترجمه کرده بودم، همراه خود به ایرلند برده بودم. به کتابخانه «ترنینیتی کالج» مراجعه کردم و در آنجا مشابه‌ای را درباره جویس در اختیارم قرار دادند. مقاله یک‌ورقه‌ای «شب‌زنده‌داری فینگن‌ها» را همان‌جا پیدا کردم. بیشتر به سراغ کتاب‌هایی می‌رفتم که درباره این رمان جویس بود. راستش را بگویم، بعد از ترجمه «اولیس» به این باورم که درباره این کتاب برخی موضوعات و جزئیاتی را مطرح می‌کنند که دانستن آنها برای من لزوم چندانی ندارد. درباره «اولیس» کتاب‌ها و مقالات بسیاری نوشته‌اند. من باید مراقب می‌بودم تا از مسیر اصلی که همان ترجمه «اولیس» بود، دور نیفتم. ایندکان می‌توانند جزئیات و موضوعات مطلوب خود را دنبال کنند. من می‌خواستم اول پایه و اساس کار را درست کنم. بنابراین راجع به «اولیس» به جز جویس خوانی‌های «سوئینی» را خاصی نکردم. اما درباره «شب‌زنده‌داری فینگن‌ها» و طنز خواندن آن منابع زیادی را فراهم کردم. کتابخانه «ترنینیتی کالج» مکان آرام و آسوده‌ای بود. به‌خصوص با به محل اقامتم هم نزدیک بود. غذا را همان‌جا در رستوران کالج می‌خوردم. محیط باکیره و دلپسندی بود که با نیت من از سفر به دابلین جور درمی‌آمد. در این سفر بیشتر وقتم را صرف «اولیس» و به‌خصوص «شب‌زنده‌داری فینگن‌ها» کرده بودم. در یک سفر عادی برای دیدن همه این مکان‌ها و رسیدگی به همه این کتاب‌ها به‌کمانم سه ماه وقت لازم باشد.

روزی به کتابدار کتابخانه «ترنینیتی» پیشنهاد دادم که چهار کتاب خود را به آنجا اهدا کنم. کتابدار راحت به من گفت که ما در اینجا، جایی برای کتاب به زبان خارجی در نظر نگرفته‌ایم. خیلی خوشحال شدم. روزی همین‌طور که قدم می‌زدم رفتم کتابخانه ملی. اتفاقاً از «ترنینیتی کالج» تا کتابخانه ملی مسافت زیادی نیست. فصل نهم «اولیس» که در آن ددالوس به شرح نظریه عجیب‌وغریبش درباره شکسپیر می‌پردازد، در کتابخانه ملی می‌گذرد. شاید دریلنن جای خالی باشد که خانه شماره ۷ خیابان اکلس کس لسلی تازه به آن «اکلز» می‌گویند، بعد از تخریب‌ها و نوسازی‌ها بشکلی درآمده است که هیچ نشانی از آن خانه‌ای به‌جا نمانده که وقایع فصل چهارم اولیس - «کالیپسو» - در آن می‌گذرد. آن خانه‌ای که در آن لنوپولد بلوم صبح روز پنجشنبه، نانزدهم ژوئن ۱۹۰۴ برای صرفه‌جویی صبحانه دست می‌کند. کاملاً از بین رفته است. در داروخانه «سوئینی» هر مسنی به من گفت که در دبلین به جز خانه با شماره ۷ وجود دارد که این سه - در کاملاً شبیه به هم است و هر کدام از صاحبان این سه - در مدعایی که در اصلی آن است که در اختیار اهالیست؛ بسیاری از جای‌های «اولیس» به همین وضع درآمده است. مثلا «محل اورموند»- که اتفاقات فصل «سیرن» به این محل و بوفه می‌پیوندد - هنوز سرجایش است. اما مکر در آن خبری از کنسرت و اجرای موسیقی نیست. در اولیسس که نشسته بودیم از کنار سندی‌موت که می‌گذشتیم، از راهنما صخره‌هایی را سراغ گرفتم که در فصل سیزدهم- «نوزیکاآ»- هیاکل «گرتی مکدوال» در آنجا رخ می‌دهد. راهنمای تور به من گفت که آن صخره‌ها از بین رفته و تخریب شده است. من هم به‌نظر با صدای بلند گفتم: «احتمالا به خاطر شیطنت بلوم به این گونه افراد!» در حریم اغلب بناهای تاریخی‌مان، ساختمان‌های تمام نیازهای امروز بسازیم می‌شود. در جویس، می‌خواد از نام بناهای با موضوع «مارتلو» معمار ایرلند که در دوران نابلئون استحکامات نظامی می‌ساخته. این همان برجی است که در فصل اول رمان - «اپیتاک»- ملیکن، ددالوس و جینز در آن به سر می‌برند. این برج یک اتاق بیشتر ندارد و به «برج جویس» تغییر نام یافته است. عکس جویس درحالی‌که گیتار می‌زند به دیوار آن اتاق آویزان بود.

داروخانه «سوئینی» از مکان‌های «اولیس» که به مرورزمان بدل شده و بدیهی می‌کوید: محل حقیقی جویس است

دادِ بافت کلی شهر شبیه به همان رمان است. همان طور که گفتم ایرلندی‌ها از انگلیسی‌ها سخت متنفرند و هم می‌ترسند. اگر تاریخ قرن نوزدهم ایرلند را بخوانیم به ریشه‌های این نفرت و هراس می‌پی‌بریم. اگر در مناطقی از جهان، مثلا هندوستان، استعمار و بهره‌کشی زندگی را بر مردم سخت می‌کرده است، در ایرلند قائل وزیر در اواسط قرن نوزدهم تصمیم می‌گیرد که صادرات سیب‌زمینی را گارد کند. تصمیمی که به سود زمین‌داران انگلیسی بود و باعث قحطی وحشتناکی در ایرلند شد که بدحد که حماسه در قرن بیستم به چه وضعی دچار آمده است. به لوپ «اودیسه» هومر که برای جواب رداندن به خواستگاران خود بافتن یک بافتنی را بهانه قرار داده است و هرشب بافته‌های روز خود را می‌شکافد و فردا از نو دوباره شروع به بافتن می‌کند. درواقع مثل بافتن ملایم مادرانی است برای به لوپی قرن بیستمی. اولیس از هشت جنگ اعلام می‌شود و تا چهار جنگ روز بعد ادامه پیدا می‌کند. وقتی می‌گویم به تک‌گویی درونی خود یایان می‌دهد و کتاب خاتمه می‌یابد، ساعت چهار صبح روز است. در تمام این کتاب و در طول کلماه به صورت تک‌گویی درونی است. یکی فصل سوم- «پروتئوس»- است که در آن استیون ددالوس بر ساحل شنی سندی‌موت قدم می‌زند و در دهن خود به ابعاد زمان و مکان می‌اندیشد و دیگری فصل آخر - «پنه‌لوپ»- است که در همه بنا به بیان است بگویم در حنیت جمله بلند و کشدار تک‌گویی می‌کند.

«اولیس» خول محور یک قضیه شرطی، یک «اگر» می‌چرخد. جویس می‌گوید اگر قرار بود، «اودیسه» هومر در قرن بیستم اتفاق بیفتد. آن وقت ماجرا به این شکل درمی‌آمد. مثلا اگر در کتاب هومر، سر یک پوله قلاب رفقا درمی‌آمد، در «اولیس» جویس، مالی بلوم بهمان‌طور می‌شود. جویس می‌خواهد برای اودیسه نقیضه‌ای بنویسد.

شبزنده‌داری جویس

اشاره اولیوِر دیلی به تفاوت کنسرت مربوط به همین بلومزدی کنم. در پردیس دانشگاه اعلامیه تئاتری به اسم «شب‌زنده‌داری جویس» به دستم دادند. تصمیم گرفتم این تئاتر را ببینم. یک روز بعد از صرف غذا. آماده می‌شدم به «سوئینی» بروم که آقایی راننده تاکسی و مدعا و اعلامیه این تئاتر را به دستم داد. گفتم من قبلا از اجرای این تئاتر باخبر شده‌ام و می‌خواهم به تماشای آن بروم. آن آقا به من گفت که من خودم نمی‌دانستم این نمایش باسمه نمایش به زندگی خانوادگی جویس می‌پرداخت. نمایش نامه‌نویس بخش‌هایی از زندگی جویس را انتخاب کرده بود و آنها را کنار هم گذاشته بود. ذباختگی لوجیا، دختر جویس به ساموئل بک یکی از مایه‌های این نمایش بود. ناگفته نماند که بازیگر نقش جویس بسیار عالی بازی کرده بود و حتی حضور هم شبیه به همان مدلی بود که از جویس حفظ شده است. در فاصله دو پرده، نمایش‌نامه‌نویس نزد من آمد و نظر مرا پرسید. به نمایش‌نامه‌نویس گفتم که بیشتر این عشق و تلخی‌های آن، همگی در نمایش‌نامه‌نویس نیز وجود دارد. اساسا بحث آن‌طور رودهای که به این امور آن قدر اهمیتی بدهد. نمایش‌نامه نیز به کمک نه‌درخور تاملی است و رفت.

اما کنسرت. شعرها و ترانه‌های آن کنسرت فوق‌العاده جالب بود. اغلب شعرها از قول لورا رانیاگل بود که از مصیبت‌ها و بدبختی‌های زندگی‌اش می‌گفت. شعرهای جادوگریه که کنایه‌شده این بود که آدم‌ها از نیازشون به جادوگاری و فانتزیندی و رواج‌دار کنم. قیودرور هنرمند معدها با شدن و بزرگ‌شدن، همیشه و همه‌جا. از تواگرفته تا دشت‌های فراموش‌شده. اگه معنایی هم وجود دارد تو این جزیره که به‌عنوان خود دوام آورده. یک حتی در ستایش خودکامه‌ها، یک حتی در ستایش جیرهایی که وجود خارجی نداشتن. جی یافی می‌موند از نیز توا اگه هیچ هنرمندی کاری بهش نشاشت؟ فقط گروخاک. لنکرکنی فراموش‌شده مضامین تاجر برایگی که دنبال بازارهای تازه بودن. تقسیم‌کردن جزیره چندتا تکه‌ها. ولی مایع که با داستان‌های هنرمندان هم می‌شیم. داستان به‌سبب زیرپی. یه‌اسب بیرون. چهره‌های که هراژان کشتی رو تو دراره اندافت - و / و همه مهمتر، داستان اولیس. اولیوِر اوانه، از همه انسان‌ها و تمام‌عیارتر از همه قهرمان‌ها. - همه‌بر بدر پسر عاشق، کلاوز، سرباز، ضدجنگ، سیاستمدار، مخترع، و ماجراجو. - دستمایه‌ش تنش عظیم و پیچیده‌ست که تقریباً وحشت می‌کنم بهش بیردارم. اما با این حال، من با اودیسه دابلینی‌م فانتازیدی اولیس را دوباره می‌کنم. آره. جنازه‌ای وجود داره که خلاصه‌ها می‌رفته و می‌داره شده دنیا هماطوری که هست دستخورده باقی بمونه - و اگه تو می‌خوای با جادوگری دم روزت خیالتش بدی برگرده تو قبر؛ بهت نصیحت می‌کنم سعی کنی یه‌سر سوزن نبوغ بدیا کنی و اگه ممکنه کمی هم ظرافت و نازکدینی. قبل از اینکه قضل هنری به بابان برسه. خلاقه شرکت داشته باشی.

ترانه‌های بلومزدی

سال گذشته، یکی از برنامه‌های ۱۱۱ سالگی بلومزدی، کنسرت موسیقی باعنوان «نوا بارناگل» بود که در سالن نشنال‌کنسرت دبلین برگزار شد. تمام شعرهای این کنسرت سروده خانم نوالا نی دمنای بود که از اعضای انجمن شعر ایرلند است و آثارش به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. این شعرها تاریخ نوا بارناگل، همسر جویس به مرور سیر زندگی و دشواری‌ها و مکافات زندگی با نویسنده اولیس می‌پردازد. شعرها به‌ترتیب زمانی، مطابق با حوادث تاریخی و مثل فصل‌های اولیس در ۱۸ قطعه تنظیم شده‌اند.

لوچیا دیوانه شد

صندلی را بریز کرد طرفم
در صبح تولد پانزده سالگی‌ش.
در ایستگاه
به حمله هیستریک دچار شد.
سیم تلفن را قطع کرد
آن‌هم نه یک‌بار که دوبار.
به باباش حسودی می‌کنه.
دیوانه است.
راست‌راستکی دیوانه است.
چه چاره می‌سوزیم و می‌سازیم
چه چاره با زندگی کنار می‌آییم
هیچ کاریش نمی‌شود کرد.
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
جیم نمی‌خواهد خواهرش را قبول کند.
می‌گوید او «توراره و وحشی».
شم شکفتی دارد.
برایش کت خز خوبه
جیم می‌گوید، کت از دکتر خیلی بهتر است.
ولی این منم که صورتحساب‌ها را می‌دهم
این دختر دیوانه است
راست‌راستکی دیوانه است. چه چاره می‌سوزیم و می‌سازیم
چه چاره با زندگی کنار می‌آییم
هیچ کاریش نمی‌شود کرد.
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
جیم بردش دکتر یونگ ببیندش
ببیند جیگر در بیاره
یونگ گفت «یک مورد استثنایی»
«عین همالند. این دوتا»
عین دوتا آدم که می‌پرند
در اعماق روده‌هایش، یا جایی عمیق
آن یکی که می‌پرید. جیم بود.
و آن دیگری که سقوط کرد.
لوچیا رفت ایرلند
سفر کرد به «پری» تا مگر
آنجا زندگی کند.
سرتاسر ایرلند را به سایهٔ رنگ کرد
و با زغال سخت فرش را آتش زد.
تمام روز
در دابلین ولول می‌چرخید
خدا عالم است شب‌ها را
کجا می‌سرد.
شش هفت روزی غیش زد
و در «کیلمالکوک» ماموها
در کوتالی پیدایش کردند.
آخرش برش کردانیم پیش خودمان
آخرش خودمان فرستادیمش
«خود دوست»
اتاقش را آتش می‌زند.
چه چاره با زندگی کنار می‌آییم
هیچ کاریش نمی‌شود کرد.
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
«اونی که هنرمند منم»
لوچیا می‌گوید بیستون باباش
سرخ است
و برای همین تختش را آتش می‌زند
جیم، عین شاهلیر از محبت زده به برش
به هر دری می‌زند بی دوا درمان.

باشیرها غریدن

حالاست که جیم آن پیانوی قدیمی را می‌نوازد
جیم در خیابان پونی می‌نوازد
کفت می‌خواهد رقص‌کنان خانه را چند ماه با سوزاندن
برگشت پیش ویتی‌ها آن‌هم با درد نازموعده
محض اجازه بود و محض اجازه خروج
به چپ راست و مرکز منه می‌نویسد
آلمان بکیارچه وارد جنگ شده
و قدرت دست دزدها و خائن‌هاست
لوپ لول و اثاری‌ها در زندان تبریزان گیره
سم بکت در پاریس است. می‌گوید همین جیم یا می‌ماند
و آخرین فقط بعد از نیمه شب
باما - با جیم کوفته و توقوق - راه می‌افتد
جیم در زوویخ مرد و در فلورنتین دفن شد
بالادست باغ‌وحش زوویخ رفته اتریکن
همیشه می‌گفت از شیوا خوشش می‌آید
حالا جای آرمیده که آنها می‌غرند
با شیرها می‌غرد
با شیرها می‌غرد
حالاست که جیم پیانوی قدیمی را می‌نوازد
دارد می‌نوازد پونی می‌نوازد
و نم‌نم‌زیر پای خانواده‌اش آوار می‌خواند
اکنار که با شیرهای اینه اتریکن می‌غرد
اکنار که با شیرهای اینه اتریکن می‌غرد

چهره مرد هنرمند

جیمز جویس، تئاتر و مسخره‌بازی‌ها

حمید احیا:

چهره‌ای که تام استوارد در نمایش‌نامه «مسخره‌بازی‌ها» از جیمز جویس تصویر کرده یکی از زیبائترین و کوبائترین تصاویری است که تابه‌حال از این نویسنده اعجوبه قرن بیستم ارائه داده شده است. و به‌کارگیری و گرته‌برداری طنزآمیز استوارد از شیوه‌ها و شگردهای نویسندگی جویس- اشعار لیمریک، رساله‌های مسیحی- و تک‌گویی‌های درونی یا جریان سیال ذهن- «مسخره‌بازی‌ها» را به عنوان نمونه‌ای شاهکار از جادوی زبان استوارد ثبت کرده است. موضوع «مسخره‌بازی‌ها» زمانی در ذهن استوارد شکل می‌گیرد که متوجه می‌شود جیمز جویس نویسنده ایرلندی، تریستان زارا پایه‌گذار جنبش دادائیسم، و لادیمیر لنین رهبر انقلاب روسیه، سه چهره مهمی که در ادبیات و هنر و سیاست قرن بیستم اروپا انقلابی به‌وجود آوردند - همگی در سال ۱۹۱۷ در زوریخ زندگی می‌کرده‌اند. استوارد با خواندن زندگی‌نامه جویس درمی‌یابد که او در این شهر گروه تئاتری به‌نام «انگلیش پلیرز» تشکیل داده و نمایش‌نامه «اهمیت آرنستبودن» اثر اسکار وایلد را به‌روی صحنه برده است. در این اجرا جویس نقشی هم به یکی از کارمندان کنسولگری انگلستان در زوریخ به نام «هنری کار» می‌دهد. بعد از اجرا بر سر مسائل مالی بین جویس و هنری کار دعوایی درمی‌گیرد و کار آنها به دادگاه کشیده می‌شود. استوارد با قراردادن هنری کار به‌عنوان شخصیت اصلی اثر خود، و با استفاده از ساختار «اهمیت آرنستبودن» در این تصادف تاریخی را تبدیل می‌کند به شاهکاری کمدی و بسیار هوشمندانه درباره این سه شخصیت و موضوعاتی چون جنگ و هنر و انقلاب و انقلابی‌ها و هنرمندان. اجرای نمایشی با گروه «انگلیش پلیرز» تنها فعالیت تئاتری جیمز جویس نبوده است. او از جوانی رابطه‌ای نزدیک با تئاتر داشته است. در هیجده‌سالگی وقتی از طریق نمایش‌نامه «وقتی مردگان بیدار می‌شوند» به ایبسن آشنا می‌شود دل به این نویسنده می‌بندد. و مقاله‌ای به‌نام «نمایش و زندگی» می‌نویسد و آن را در انجمن ادبی کالج یونیورسیتی دابلین ارائه می‌دهد. در این نوشته جویس ویژگی‌های تئاتر مدرن و دلخواه خود را تعریف کرده. تئاتر ادبی را رد می‌کند و به تحسین ایبسن می‌پردازد. او اهمیت ایبسن را در این می‌بیند که در برابر باورهای همگانی سر خم نمی‌کند و در آثارش به موضوعات مهم‌مدرنیته می‌پردازد. در همان سال او نقدی نیز به «وقتی مردگان بیدار می‌شوند» می‌نویسد که در نشریه‌ای ادبی منتشر می‌شود و تحسین ایبسن را برمی‌انگیزد. سال‌های جوانی جویس همراه بود با شروع تجربه نوشتار ملی و تاسیس «تئاتر ادبی ایرلند» توسط ییتس، لیدی گریگوری، و دیگران. جویس در اوایل به این جنبش نزدیک بود و نوشته‌های درباره کارهای ییتس و جان ام سینگ و ادوارد مارتین منتشر کرد. اما کم‌کم به مخالفت با آنها، به‌ویژه رویارویی با آتریتس برخاست. او کارهای اجرا «تئاتری روستایی» نامید و از اینکه در آثارشان به‌شکلی کمال‌گرا به ایرلند باستان و شخصیت‌های قهرمان و یاک که هیچ ربطی به مردم عادی شهرنشین دابلین ندارند می‌پردازند، به آنها انتقاد کرد. جویس به فرد «استقلال فردی» عاقله‌مند بود و به آنها انتقاد کرد. جویس به فرد «استقلال فردی» عاقله‌مند بود و به آنها انتقاد کرد. جویس به‌ویژه در مقاله «ایبسن» و فصل‌های فرانسه زادی داشتند، پرداخت. جویس به‌رغم علاقه‌ای که به تئاتر داشت تنها یک نمایش‌نامه نوشت که خود کامل‌ا به صورت تک‌گویی درونی است. یک فصل سوم- «پروتئوس»- است که در آن استیون ددالوس بر ساحل شنی سندی‌موت قدم می‌زند و در دهن خود به ابعاد زمان و مکان می‌اندیشد و دیگری فصل آخر - «پنه‌لوپ»- است که در همه بنا به بیان است بگویم در حنیت جمله بلند و کشدار تک‌گویی می‌کند.

«اولیس» خول محور یک قضیه شرطی، یک «اگر» می‌چرخد. جویس می‌گوید اگر قرار بود، «اودیسه» هومر در قرن بیستم اتفاق بیفتد. آن وقت ماجرا به این شکل درمی‌آمد. مثلا اگر در کتاب هومر، سر یک پوله قلاب رفقا درمی‌آمد، در «اولیس» جویس، مالی بلوم بهمان‌طور می‌شود. جویس می‌خواهد برای اودیسه نقیضه‌ای بنویسد.

شبزنده‌داری جویس

اشاره اولیوِر دیلی به تفاوت کنسرت مربوط به همین بلومزدی کنم. در پردیس دانشگاه اعلامیه تئاتری به اسم «شب‌زنده‌داری جویس» به دستم دادند. تصمیم گرفتم این تئاتر را ببینم. یک روز بعد از صرف غذا. آماده می‌شدم به «سوئینی» بروم که آقایی راننده تاکسی و مدعا و اعلامیه این تئاتر را به دستم داد. گفتم من قبلا از اجرای این تئاتر باخبر شده‌ام و می‌خواهم به تماشای آن بروم. آن آقا به من گفت که من خودم نمی‌دانستم این نمایش باسمه نمایش به زندگی خانوادگی جویس می‌پرداخت. نمایش‌نامه‌نویس بخش‌هایی از زندگی جویس را انتخاب کرده بود و آنها را کنار هم گذاشته بود. ذباختگی لوجیا، دختر جویس به ساموئل بک یکی از مایه‌های این نمایش بود. ناگفته نماند که بازیگر نقش جویس بسیار عالی بازی کرده بود و حتی حضور هم شبیه به همان مدلی بود که از جویس حفظ شده است. در فاصله دو پرده، نمایش‌نامه‌نویس نزد من آمد و نظر مرا پرسید. به نمایش‌نامه‌نویس گفتم که بیشتر این عشق و تلخی‌های آن، همگی در نمایش‌نامه‌نویس نیز وجود دارد. اساسا بحث آن‌طور رودهای که به این امور آن قدر اهمیتی بدهد. نمایش‌نامه نیز به کمک نه‌درخور تاملی است و رفت.

اما کنسرت. شعرها و ترانه‌های آن کنسرت فوق‌العاده جالب بود. اغلب شعرها از قول لورا رانیاگل بود که از مصیبت‌ها و بدبختی‌های زندگی‌اش می‌گفت. شعرهای جادوگریه که کنایه‌شده این ب